

نامه ای از

داستایوسکی

اخیراً در بین نامه‌ها و اسناد «پولیوانف»، ادیب و متخصص علوم تشریعی، (۱۸۳۸-۱۸۹۹) نامه‌هایی از داستایوسکی یافته‌اند. این نامه‌ها بیشتر از آنرو جالب است که وضع داستایوسکی را در آخرین ماه‌های حیاتش، در دوره‌ای که برای نوشتن رمان «برادران کارامازوف» کار می‌کرده، روشن میکند.

نامه‌ای که در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد، نامه‌ای است که داستایوسکی به «ماریا الکساندرونا پولیوانوا» همسر «پولیوانف» نوشته و نشان می‌دهد که این نویسنده بزرگ با چه کوشش فرساینده‌ای کار می‌کرده و به آنچه - بگفته خودش - اعصابش را فرسوده و سلامتتش را بخطر می‌افکند، چگونه عشق می‌ورزیده است.

سن - پترزبورگ، کوچه کوزنیچنی، جنب کلیسای ولادیمیر،

خانه شماره ۵، آپارتمان ۱۰

۱۸ اکتبر ۸۰ (۱۸)

ماریا الکساندرونا بسیار محترم،

پس از جوابی که برای شما فرستادم امروز سومین نامه شما را دریافت کردم، و فقط پس از دریافت سومین نامه بود که برای نوشتن جواب شما يك دقیقه وقت پیدا کردم. این امر هر چند بنظر درست نیاید، شما باید همه نیروی دوستی خود را گرد آورید و حرف مرا باور کنید: از این رو بشما جواب نمی‌دادم که وقت نداشتم! بدیهی است که حرف مرا باور نخواهید کرد، ولی از هنگام بازگشت از مسکو به «استارایاروسا» تا ۶ اکتبر (روز عزیمت از روسا) شب و روز بی هم نوشته‌ام. میدانید در این مدت بیش از ۱۵ فرم چاپ شده نوشته‌ام، آنهم چه کاری! آنچه را نوشته بودم بیش از ۵ بار تصحیح و رونویس می‌کردم. نمی‌توانستم بهر صورتی هست رمان را بیایان برسانم و افکار و ادراکاتم را سرهم بندی کنم. صفحاتی را که اینک چاپ شده است روز ۲ سپتامبر برای «پیک روسیه» فرستاده بودم، و هر چند اعصاب فرسوده و سرم چنان کیج بود که گوئی درمه غوطه‌ور بود، فکر می‌کردم که بشما نامه بنویسم، ولی حمله شدید صرع مرا از یاد انداخت و تا دهم دیگر نتوانستم هیچ کاری بکنم. از یازدهم تا سیام، دوباره بکار پرداختم و ۵ فرم چاپی یعنی ۸۰

صفحه نوشتم که بنظر من از همهٔ رمان‌ها اهمیتش بیشتر است! در چنین وضعی چطور میتوان نامه نوشت؟

« ما ریبالکساندرونا » سلامتی و وضع اعصاب من بیندیشید: برای من هیچ چیزی دشوارتر از نامه نوشتن نیست. اگر بدان بپردازم، یعنی بنویسم، خودم را بکسر و وقف آن میکنم، و پس از نوشتن يك نامه، هرگز حال آنرا ندارم که همان روز بکار بپردازم. با وجود این، نامه‌هایی که مینویسم، بخصوص بکسانی که با آنها گفتنی بسیار دارم، بسیار عادی و بی‌مایه است. همیشه این احساس را دارم که نمی‌توانم حتی يك صدم آنچه را که می‌خواهم بیان کنم، و از این بابت همیشه رنج می‌برم.

از ۷ اکتبر در پترزبورگ هستم، و باور کنید کارهای پی‌درپی بر سرم بار می‌شود؛ نمی‌گذارند يك فنجان قهوه بنوشم؛ گاه می‌آیند و از من می‌خواهند که برای دانشجویان یا شاگردان مدارس کنفرانس بدهم، گاه نوشته‌هایی برایم می‌آورند: اینها را بخوانید و در مجله‌ای چاپشان کنید؛ شما همهٔ نویسندگان روزنامه‌ها را می‌شناسید، ولی من هیچ يك را نمی‌شناسم و نمی‌خواهم بشناسم. باور کنید پیش من قریب ۳۰ نامه جمع شده است. همه منتظر جوابی هستند، و من نمی‌توانم جواب بدهم. آرزو دارم استراحت کنم، تفریح کنم، کتابی بخوانم - و هیچ کار نکنم.

فردا (۱۹ اکتبر) کنفرانسی بنوع « صندوق ادبی » برگزار می‌شود، و من نتوانستم از رفتن سر باز بزنم. نتوانستم دوستانم را ببینم، نتوانستم حتی یکی از کارهای شخصی‌ام را رو برآه کنم. و از تاریخ بیستم، پس فردا باید برای نوشتن «خاتمه» رمان خودم برای «پیک روسیه» بکار بپردازم. می‌خواستم متوجه باشم که من حتی يك دقیقه وقت ندارم، اعصابم مختل شده است و احساس پشیمانی میکنم. کسانی که جوابشان نمیدهم دربارهٔ من چه فکر خواهند کرد، چه خواهند گفت؟ اینک دوماه است که فرصت نمیکم به نامهٔ «آکساکوف»^۱ که برای من از هر نامه‌ای جالب‌تر و لازم‌تر است جواب بدهم. فکر کنید که حتی دیگر بابچه‌هایم حرف نمی‌زنم، آنها را از خودم میرانم، همیشه مشغول کارم، خلق و خویم همیشه بد است، و بچه‌هایم بمن می‌گویند پدر، تو پیشترها اینطور نبودی، و من همه را برضد خودم برانگیخته‌ام، و همه از من بیزارند.

اینجا، در ادبیات، در مجله‌ها، نه تنها بسختی بمن دشنام میدهند (همچنان‌که به سبب سخنرانیم^۲، بسبب وضع روحیم)، بلکه در پشت سر یاوه‌های دروغین و بی‌شمارانه‌ای

۱- آکساکوف ایوان سرگیویچ (۱۸۸۶-۱۸۲۳) شاعر و روزنامه نگار روس

۲- اشاره به سخنرانی است که داستایوسکی در جشن افتتاح بنای یادگار پوشکین

در مسکو، بتاريخ ۸ ژوئن ۱۸۸۰ ایراد کرد.

درباره من شایع می کنند . از این رو درباره من روشی انسانی داشته باشید و نسبت بمن عصبانی مشوید . و نیز عصبانی مشوید که سه چهارم نامه‌ها را بشریح وضع خودم تخصیص داده‌ام . آنچه شما بر من آشکار کرده‌اید ، بر دلم سنگینی می کند . مسلماً هیچ آشتی و سازشی مقدور نیست ، و استدلال و احساس شما درست است . ولی اگر او تغییر کند ، هر چند که باز هم رفتارش نسبت بشما ناروا باشد ، شما باید روش خود را نسبت باو تغییر دهید . و این کار بدون هیچگونه آشتی و سازشی امکان پذیر است . در واقع شما او را دوست میدانید ، و این قضیه کهنه و دردناک است . اگر او تغییر کرد ، شما هم بکوشید که **مهربان تر** باشید . این فکر را از خاطرتان برانید که بدین ترتیب او را بچیزی **عادت** می‌دهید . روزی خواهد رسید که باو بشمارو کند و بگوید : «تو بهتر از منی» ، و آن گاه بدامن شما خواهد آویخت . هرگز نخواهید توانست با سرزنشی خاموش و چندین ساله او را بسوی خود جلب کنید .

وانگهی ، من چرا این چیزها را برای شما می نویسم ؟ (شاید با این کار شما را می‌رنجانم) . در واقع ، هر چند من بر راز شما آگاهم ، و هر چند در این باره چیزهایی بمن نوشته‌اید ، باز هم دریایی از چیزهای نا گفته وجود دارد که شما نمی‌توانید بامن بازگو کنید ، و اینجاست که هیچ کاری از دست من بر نمی‌آید . آیا این فکر شما را برانگیخته نمی‌کند که من می‌توانم در سر نوشتتان این همه تاثیر و اهمیت داشته باشم ؟ من نمی‌توانم مسئولیتی باین بزرگی رابعده بگیرم . انتظار دارم که حسن نیت شما گذشت و اغماض و افری درباره من روا دارد . آرزو دارم که سخنان دوستانه و صمیمانه بسیاری بشما در میان گذارم ، ولی در یک نامه چه میتوان گفت ؟

بامید دیدار ، من عمیقاً بشما احترام می‌گذارم و از صمیم دل بشما ارادت می‌ورزم .

هر وقت میلتان کشید برای من نامه‌ای بنویسید . شب است . باید خوابید تا بتوان فردا آماده کار بود . اگر مردم با سردی بامن روبرو شوند ، همه کسانی که از روی بدخواهی در روز نامه‌ها بر من می‌تازند و خرده می‌گیرند ، چقدر خوشحال خواهند شد : « پس جامعه هم از او روگردانده است . » نه بخاطر عزت نفس ، بلکه **بخاطر افکارم** است که نمی‌خواهم این خوشحالی بآنها دست دهد . هیچ شرمی ندارم که همه این چیزها را پیش شما اعتراف کنم .

دوست شما - فدور داستایوسکی

حاشیه : باور کنید که وقت ندارم بدقت مرکزی مطبوعات بروم و برای نشر روزنامه در سال آینده تقاضائی بدهم . تا حالا آنجا نرفته‌ام ، و وقت می‌گذرد ؛ وقت آنست که منتشرش کنیم .